

# موج بی سامان در سپیده دم عصر سامانی

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

به نام آنکه سامان داد جان را  
به سامان برد سر باری گران را

در منتهای شوق، این سطور را به یاد دوست «دورادور» خود، خلیل سامانی، موج می نویسم، شاعری پر احساس، که در کمال درویشی و قناعت، عمری، چراغ نیم-مرده انجمن صائب را روشن می کرد، و بساط «چراغ خوانی» صائب را با «چراغنامه» غزلیات دوستان صائب گرم نگاه می داشت.

دلم می خواست این مقاله به صورتی ربطی به احوال خلیل سامانی داشته باشد، یا لاقلاً مربوط به قریه و قصبه سامان، که در اصفهان است، اختصاص یابد، پس مثل نظامی

ز سامان به سامان، همه کوی و شهر  
ولی متأسفانه این نظرم هرگز «سامانی به ده نبرد»<sup>۱</sup> زیرا اولاً از «ذره» کمتر که بتوانم در باب «قطره» سامانی چیزی بنویسم یا از خرمن «دهقان» آن ولایت خوشه‌ای بگیرم.

ثانیاً، من عهده دارم با خود و خدای خود، که هر جا قرار باشد مطلبی در یادنامه‌ای بنویسم، آن مطلب، هر چند به یاد دوست باشد، آن را به هر حال به یاد کرمان ختم کنم

۱- سامان در لغت به معنی خانه و زندگی و اسباب همیشه و آسایش هم هست، چیزی که دوست ما سامانی هرگز از آن بهره کافی نداشت و «بی عاقبت» و بی سامان درگذشت:

ره به سامان کار خویش نبرد      جهد خود با زمانه پیش نبرد

در پاکستان و افغانستان، امروز، جامه دان (= چمدان) و اسباب سفر را سامان گویند و چه لغت زیبایی است. در اولین هتل کابل که وارد شدم، مدیر هتل به دربان گفت: سامان ایشان را بپیر خانه! یعنی چمدانش را بردار و بپیر به اطاق.

چنان می نماید: شوخی روزگار است که من این مقاله را به نام و یاد دوستی می نویسم که بیش از هر چیز و پیش از هر کس متوجه عمق این بیت عبرت آموز سعادتی شده بود که: آخری نیست، تمنای سروسامان را      سروسامان به ازین بی سرو سامانی است

هرچند که گاهی اوقات، این تناسب ارتباط، شاید در حدود تناسب یادآوری شیرآب انبار، و گریز زدن به مجلس «شیر و فاضله» بوده باشد.

یکی فرهاد را در بیستون دید	ز وضع بیستونش باز پرسید
ز شیرین گفت از هر سو نشانی	به هر سنگی ز شیرین داستانی
فلان روز این طرف فرمود آهنگ	فرود آمد ز گلگون بر فلان سنگ
فلان جا ایستاد و سوی من دید	فلان نقش فلان سنگم پسندید
فلان جا ماند گلگون از نك و پوی	به گردن بردم آن را تا فلان سوی
غرض کز گفتگو بودش همین کام	که شیرین را به تقریبی برد نام

همه کوشش من این نیز هست که این یاد کرمان، يك نوع ارتباطی، ولو بسیار کم و بسیار ناچیز، با مانحن فیه داشته باشد. ببینیم، در این راه، آیا کار ما به سامان می‌رسد؟

موضوع خیلی هم با کار این روزهای مخلص بی‌راه و بی‌تناسب نیست، چون به هر حال مخلص، این روزها، نام و ننگ دنیا، عضو تحریریه کمیته «تاریخ آسیای مرکزی» در یونسکو به‌شمار می‌رود، پس چه بهتر که راهی از بیابان‌های کرمان به آسیای مرکزی باز کند، یا لاقل راهی را برگزیند که به آسیای مرکزی ختم شود، هرچند که درین دوراهی تقدیر، دوستان طعنه زنند و بگویند: این نه راه کعبه مقصود است، بل، این ره که تو می‌روی به ترکستان است!

\*

يك ساختمان بلند در کوهستان‌های مرتفع شرقی کرمان هست که به رباط «بعلیاباد» معروف است. این ساختمان از کیست و چرا ساخته شده است؟

تاریخ کرمان در قرن چهارم هجری با نام يك عیار خراسانی همراه است و او ابوعلی محمد بن الیاس سامانی است، که به قول افضل کرمان «... مردی بود از سرهنگان آل سامان، و من چنان خوانده‌ام که دوازده بار لشکر از خراسان به کرمان آورد، پس او را مسلم شد. و مردی عیار بود و راه‌زن، در بیابان که میان فارس و خراسان است، راه زدی، و مال آوردی، و در حصار و قلاع که ساخته بود جمع می‌کرد. و او را دو پسر بود: یکی یسع - که سرای ملک شهر بردسیر او بنا فرموده است؛ و یکی سلیمان<sup>۲</sup>، که والی سیرجان بود...»<sup>۳</sup>

۱. وحشی بافقی

۲. خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه، سه جا از ابوعلی الیاس امیر کرمان نام می‌برد که از جهت زمانی با ایام مورد نظر ما نمی‌خواند. البته مطلبی نیست که لطمه‌ای به تاریخ بزند.

۳. عقدالملی للموقف الاعلی، چاپ مرحوم عامری - با مقدمه باستانی پاریزی، ص ۱۲۴.

ببینیم آیا دلیلی داشت که این راهزن عیار - اگر حرف افضل درست باشد - از ماوراءالنهر به کرمان بیفتد، و مؤسس سلسله‌ای بی‌سرانجام شود که به «آل الیاس» معروفند؟

آن‌طور که وزیری می‌گوید، ابوعلی به سال ۳۱۵ هـ/۹۲۷ م. متوجه کرمان شده است. ناصرالدین منشی کرمانی حمله او را به سال ۳۱۰ هـ/۹۲۲ م. ضبط کرده<sup>۱</sup>، و در منتظم ناصری ذیل وقایع ۳۱۸ هـ/۹۳۰ م. از کار او در کرمان یاد شده است.

گردیزی، در احوال خلفای عباسی می‌نویسد: «... و به روزگار مطیع، بوعلی الیاس، اندر امیر رشیدعاصی<sup>۲</sup> شد، و کرمان بگرفت، و فناخسرو لشکر فرستاد، و بوعلی را هیچ نتوانست کرد، و سبب بیرون آمدن و عصیان بوعلی آن بود که...»<sup>۳</sup>

درین جا نام بوعلی الیاس، و هم گرفتن کرمان، ما را به این تصور می‌اندازد که مقصود شاید همین ابوعلی محمدبن الیاس بوده باشد، اما دو اشکال درین است: یکی آن که المطیع لله در سال ۳۳۴ هـ/۹۴۵ م. به خلافت رسیده، در حالی که چنان که گفتیم ابوعلی الیاس در حوالی ۳۱۵ هـ به کرمان آمده است، ثانیاً آن که امیر رشید، مقصد عبدالملک ابن نوح سامانی است که حوالی ۳۸۹ و ۳۹۰ هـ/۹۹۹ م. به سلطنت رسیده است، و شصت هفتاد سال با مانحن‌فیه فاصله دارد. مگر اینکه تصور کنیم که این نام، با نام ابوعلی بن اسحاق که حوالی ۳۳۶ هـ/۹۴۷ م. با نوح بن نصر در افتاده با این بوعلی تخیل شده باشد (۹) هر چند به دلالتی، تصویری بعید است. حوادث را کمی بشکافیم و علت طغیان فرزند الیاس را بدانیم. نصر بن احمد وقتی پادشاه شد که خرد سال بود. پدرش احمد بن اسماعیل را غلامان می‌خواستند بکشند «... اما امیر، شیری داشتی آموخته، و آن شیر را شب به نزدیک خوابگاه خود بستی، تا از خوف او هیچکس پیرامون تخت او نتوانستی گشت - که آن شیر به شب پاسبانی او کردی<sup>۴</sup>، تا وقتی به شکار رفت، و از شکار بیگانه مراجعت فرمود، و منزل دور بود، شب به مقام استراحت معهود نرسید، و در راه به موضعی منزل

۱. تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده، چاپ دوم، ص ۲۴۹.

۲. سبط‌العلی للحمضرة العلیا، چاپ مرحوم اقبال، ص ۱۵، مجمل فصیحی هم همین عقیده را دارد.

۳. زین‌الاکخیار، چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۸۹.

۴. حدس بنده اینست که این شیر از نوع همان سگ‌های معروف افغانی بوده که درشت و پر موی و بزرگ - درست به اندازه یک شیر کوچک هستند - و من یکی از آن‌ها را در سفارت افغانستان در تهران دیده‌ام. در فرنگ هم نمونه‌های نادرگران قیمت آن هست که اسکی - بازان را نجات می‌دهند. ظاهراً امیر، این سگ را که واقعاً شکل شیر دارد در لباس شیر به دیگران جا زده بوده است، و گرنه تربیت شیری که نگهبان آدم بشود، کمی استبعاد دارد و العبد علی الراوی!

کرد. غلامان فرصت یافتند و او را شهید کردند، شب پنجشنبه بیست و سوم ماه جمادی -  
الآخری سنه احدی وثلثمائه [۳۵۱ ه/ ژانویه ۹۱۳ م.] بود، او را برگرفتند و به بخارا  
آوردند و امیر شهید لقب شد...»<sup>۱</sup>

این مرگ ناگهانی، معلوم بود که نتیجه دو دستگی میان غلامان - خصوصاً غلامان  
ترک، و درباریان دیگر - دیوانیان خصوصاً - که اغلب فارسی زبان بودند، صورت گرفته  
بود، و این رقابت، کاملاً از زمان احمد در تاریخ سامانیان آشکار است. ظاهر آدیوانیان،  
و فارسی زبانان، با روافض، و شیعیان، و گروهی که بعدها به نام اسماعیلیه شهرت یافتند،  
همراهی بیشتر داشتند، و همین جناح درباری در انتخاب جانشین پیروز شد.

«... امیر نصر در آن روز هشت ساله بود، راوی چنین می آورد که آن لحظه که  
امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا بر تخت امارت بنشاندند، چون به سال خورد بود،  
خوف بر وی غالب شده بود، بگریست و می گفت: مرا کجا می برید؟ می خواهیدم چنان  
بکشید که پدر مرا کشتید. از من باز شوید. چون او را بر تخت نشانندند، ابو عبدالله محمد  
بن احمد الجیهانی را نیابت او دادند.»

این نایب السلطنه يك کار عجیب کرده، یعنی يك قانون اساسی مرکب از مجموعه قوانین  
مملکت برای اداره مملکت پیش آورده، کاری که مسلماً مورد تأیید غلامان ترک نمی توانسته  
باشد. «... و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل. و اندر  
همه چیزها مهارت داشت. و او را تألیف های بسیار است اندر هر فنی و علمی، و چون  
او به وزارت بنشست به همه ممالک جهان نامه نوشت و رسم های همه درگاه ها و دیوان ها  
بخواست تا نسخه کردند، و به نزدیک او آوردند چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان  
و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب، همه رسم های جهان  
به نزدیک او آوردند، و آن همه نسخه ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد، و هر رسمی  
که نیکوتر و پسندیده تر بود از آن جا برداشته، و آن چه ناستوده تر بود بگذاشت، و آن  
رسم های نیکو را بگرفت، و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا، آن رسم ها  
را استعمال کردند، و به رأی و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت...»<sup>۲</sup>

ماکاری به دلایل شکست جیهانی در برنامه های خود نداریم. فقط می خواهیم ببینیم  
که موج دو دستگی که در دربار سامانی پدید آمد، چگونه دامنه آن به کرمان رسید. و

۱. طبقات ناصری، ص ۲۵۷.

۲. طبقات ناصری، ص ۲۵۹.

۳. گردیزی، ص ۱۵۵، من درین باب سالها پیش مقالتی مفصل در باب مناسبات فرهنگی  
ایران و عالم در شش قرن اول اسلامی برای وزارت فرهنگ و هنر نوشتم که گویا بکلی  
گم و گور شده است.

مقدمات آن چه بود؟ مورخان ما با همه احتیاط خود، اشاره‌ای بدان دارند. در اوآن حکومت نصر بن احمد: مردی اهل نخشب، که محمد نام داشت . . . دعوت آشکارا کرد، و هر که از نزدیکان پادشاه بودند، نصرت او کردند، و مذهب آشکارا شد، اما توکان، و سران لشکر را ناخوش آمد، - که پادشاه قرمطی شد، و از آن روزگار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی، پس عالمان و قاضیان شهر و نواحی گرد آمدند، و جمله پیش سپهسالاران لشکر شدند، و گفتند:

- در یابید، که مسلمانی از ماوراءالنهر رفت، و این مردک نخشبی، پادشاه را از راه برد!

این حرف‌ها را خواجه نظام‌الملک زده است که فاصله زیادی تا حوادث ندارد. این محمد نخشبی خلیفه و جانشین حسین بن علی مروزی یا مروودی بود که پدرش در سیستان مقام و موقعیت مهم داشت، و خودش را به دستور امرای سامانی کشته بودند، ولی اوضاع و احوال سیاسی چنان شد که امیر سامانی، نصر بن احمد، ناچار شد، به عنوان دیه مرگ مروودی مبلغ یکصد و نوزده هزار دینار، به محمد نخشبی بپردازد، تا او، این مبلغ را برای «القائم بالله» خلیفه فاطمی مصر - که پیشوای اسماعیلیه، عصر بود - بفرستد...<sup>۲</sup> داستان این دیه پرداختن را ابن ندیم در الفهرست یاد می‌کند.<sup>۳</sup> نسفی و یارانش به سال ۵۳۳/۹۴۳ م. توسط نوح بن نصر به قتل رسیدند، آن نیز قتل وحشتناک و باطنی-ترسان. برگردیم به حرف خودمان، چه شد که ابوعلی بن الیاس به کرمان افتاد؟

به سال ۵۳۱۸/۹۳۰ م. قتنه بزرگی در ماوراءالنهر بروز کرد، که عبارت بود از خروج سه برادر نصر براو، «و در جزو اصحاب برادران امیر نصر، جماعتی از شیعیان اسماعیلی و فاطمی بودند، و ریاست قسمتی ازیشان هم با پسر حسین بن علی مروودی بود...»<sup>۴</sup> کسی که به یحیی کمک کرده، بیش از همه ابوبکر طباطبائی بود، که پیشکار برادران

۱. سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک، ص ۲۶۸، این اثر واقعه او را ذیل حوادث ۵۳۲۲/۹۳۳ م. نوشته است. مهم اینست که در همین سال‌ها مهدی صاحب افریقا عبیدالله علوی در مهدیه درگذشت، و باز در همین سال‌ها (پنج سال قبل از آن است) که ابوطاهر و قرامطه بحرین به مکه تاختند و حجرالاسود را برداشته به بحرین بردند و حجاج کشیری را نیز کشتند، و باز در همین سال است که شلمغانی مذهب جدید را در واسط پدید آورد. منظور آنست که آن سال‌ها، سال پیدایش مهدی و متمدی هاست.

۲. کوچه هفت پیچ، جاذبه سیاسی قاهره، ص ۲۳۲، چاپ دوم.

۳. نخستین داعیان اسماعیلی در ایران، م. اشرفی، ترجمه پدروای، مجله دانشکده ادبیات، ش. ۵۳، ص ۶۵.

۴. دوره تاریخ ایران، عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۲۸.

بشمار می‌رفت. وقتی او را دستگیر کردند «زیر تازیانه بکشتند، و پس او را در تنور تافته نهادند، و یک شب اندر تنور بداشتند، دیگر روز برکشیدند، هیچ اندام او نسوخته بودا همه مردمان از آن عجب داشتند...»<sup>۱</sup>

وزیری درباب ارتباط ابوعلی محمد بن الیاس با واقعه نیشابور به ما اشارتی می‌دهد: «... این محمد بن الیاس، که کنیه او ابوعلی بود و اصلش از محل سغد سمرقند - که این زمان آن جا را میان کال می‌گویند - بایحیی برادر امیر نصر سامانی - که در آن زمان در خراسان و ماوراءالنهر پادشاه بود - به مخالفت برخاسته و بر او خروج کرده، نیشابور را تصرف نمود، از آنجا محمد بن الیاس شنید که کرمان هرج و مرج است - لشکری مصحوب خود برداشته راه آن مملکت در پیش گرفت. چون در آن اوقات حاکمی که از دولتی منصوب باشد در کرمان نبود، لهذا ابوعلی به سهولت بر آن دیار مستولی گردید...»<sup>۲</sup>

تنها این بهانه برای آمدن به کرمان کافی نیست. باید کار از اختلاف عقیدتی و

---

۱. زین الاخبار ص ۱۵۳، و این توهین را ظاهراً به علت شغل طباطبائی او در باب جسدش روا داشته بودند. ابوبکر طباطبائی، توطئه فرار یحیی را از زندان قهندز بخارا چید و یک غروب پنج‌شنبه که به قهندز رفته بود، از دربان خواش کرد اجازه دهد خارج شود که نماز فوت نشود. پنج دینار هم به دربان داد. دربان در را گشود. طباطبائی فریاد زد بیائید. زندانیان که آماده بودند ریختند و دهن دربان را بستند و بعد فرار کردند. این زندانیان را ابن‌اثیر تحت عنوان دیلم، و عیاران و علویان نام می‌برد. ابن‌اثیر تصریح می‌کند که عیاران را در تنور انداخته و سوختند -  
فیالغ فی تمذیب الخیاز، ثم القاه فی الثنور الذی کان یخبز فیہ، فاحترق...

۲. تاریخ کرمان، ص ۲۵۰، ابن‌اثیر توضیح می‌دهد که بین ماکان و محمد بن الیاس در این روزها یک نوع توافق بوده است: وکان مع یحیی، محمد بن الیاس، فاستأمن الی ماکان... فساریحیی الی نیشابور... و بها محمد بن الیاس - قد قوی امره، و سار عنها ماکان الی جرجان و وافقه محمد بن الیاس و خطب له، فلما بلغهم خبر مجتبی السعید [نصر بن احمد] الی نیشابور، تفرقوا، فخرج ابن الیاس الی کرمان، و اقام بها.

(ابن‌اثیر، ذیل وقایع ۳۱۷)

این توافق بین ماکان دیلمی و علویان و عیاران و دیلم - که اغلب باطنی بوده‌اند - طبیعی می‌نماید. بعدها خواهیم دید که ماکان به جنگ ابن‌الیاس به کرمان می‌رود، آیا به علت تغییر سیاست نصر بن احمد بوده، یا تغییر روحیه ابن‌الیاس، یا خود ماکان؟ امری است که باید درباب آن تحقیق کرد. ابن‌اثیر علت آن را حمله ابن‌الیاس به فارس علیه آل بویه می‌نویسد. ماکان در سال ۳۲۳ در کرمان بود و شمشیر بعد از مرگ مرداویج از او خواش کرده است که کرمان را ترک کرده به گرگان بیاید. (ابن‌اثیر).

کمک به مخالفان، و دو دستگی دربار سامانی صورت گرفته باشد، خصوصاً که به قول مرحوم سعید نفیسی، این ابوعلی محمد بن الیاس، خودش از شاهزادگان سامانی بوده، و برادر آغاجی شاعر معروف بوده است. مرحوم تقی زاده در باب این التباس با یک تحقیق دقیق کوتاه چنین گوید: «... دقتی به قول لباب الالباب معاصر امیر ابوالحسن علی بن- الیاس بخاری آغاجی شاعر مشهور و امیر سامانی بوده و به قول مجمع الفصحاء مداح وی نیز بوده است. بدیختانه از تاریخ حال آغاجی نیز چیز معینی در دست نیست، و مجمع الفصحاء ظاهر آ او را با ابوعلی محمد بن الیاس بن الیسع سعیدی حاکم کرمان که در سنه ۳۲۲ [۵/۹۳۳ م.] خروج کرد، التباس می کند و می نویسد وی از حکام کرمان بوده است. چون اسم پدر آغاجی الیاس بوده، به این قرینه می توانیم او را پسر یکی از سه نفر از شاهزادگان سامانی - که موسوم به الیاس بوده اند - فرض کنیم: اول الیاس بن- احمد بن اسد برادر اسماعیل پادشاه سامانی است که از تاریخ گزیده می دانیم که در سنه ۲۹۳ [۵/۹۰۵ م.] والی قزوین بود و تا دو سال بدان منصب باقی ماند. دوم الیاس بن- اسحق بن احمد بن اسد سامانی است که در سنه ۳۰۱ [۵/۹۱۳ م.] با پدرش اسحق معاً و در سنه ۳۱۶ [۵/۹۲۸ م.] دوباره تنها برخلاف نصر بن احمد دوم سامانی برخاست. سوم الیاس ابن نصر بن احمد بن اسد، ازین سه نفر الیاس نام، اولی که پیش از سنه ۳۰۰ [۵/۹۱۲ م.] می زیسته بسیار بعید است که پدر آغاجی باشد، و هم چنین سومی زیرا که او نیز از رجال قرن سوم هجری بوده و پدرش در سنه ۲۷۹ [۵/۸۹۲ م.] وفات یافت. پس به اغلب احتمال، آغاجی پسر الیاس بن اسحق بوده که در بخارا و بلخ می زیسته، و چون پدرش معاصر نصر بن احمد دوم سامانی بوده، خودش هم ممکن است معاصر منصور بن نوح و نوح بن منصور باشد...»<sup>۵</sup>

۱. تجارب الامم مسکویه، ج ۵ ص ۴۴۷ - الیاس بن الیسع سعیدی، پدری از سرداران سلاطین سامانی بود و به قول ابن اسفندیار در سنه ۳۰۲ [۵/۹۱۴ م.] از طرف نصر بن احمد سامانی مأمور تسخیر طبرستان شد و در حدود سنه ۳۰۸ [۵/۹۲۰ م.] در گرگان به دست سید حسن- ابن قاسم داعی الی الحق مغلوب و کشته شد.
۲. تاریخ گزیده، چاپ لیدن، ص ۸۳۷ و ۷۴۰.
۳. کتاب نام های ایرانی؛ شجره نسب سامانیان.

Ferdinand Justi: Iranisches Namenbuch.

۴. یک الیاس چهارمی هم هست که به واسطه قدم تاریخ زندگی او یقین است که پدر آغاجی بوده باشد، و او الیاس بن اسد بن سامان خدایه متوفی (به قول سمعانی) در سنه ۲۴۲ [۵/۸۵۶ م.] می باشد.
۵. فردوسی و شاهنامه او، به اهتمام حبیب یغمائی، مقالات تقی زاده به نقل از کاره، ص ۴۲.

اندکی بیشتر در باب این‌الیاس توضیح می‌دهم.

ابن‌اثیر، در باب او گوید: «محمد بن‌الیاس از اصحاب نصر بن‌احمد بود که بر او خشم گرفت و به زندانش افکند، سپس محمد بن‌عبیدالله بلعمی از او شفاعت کرده و آزاد شده بود و با محمد بن مظفر به گرگان فرستاده شده بود، هنگام خروج یحیی بن‌احمد و برادران دیگر در بخارا، محمد بن‌الیاس نیز نزد او رفت، ولی با دگرگونی اوضاع، محمد از نیشابور به کرمان راند و بر آن‌جا استیلا یافت...»<sup>۱</sup>

ظاهر آن محمد بن‌عبیدالله که شفاعت کرده است، مثل بقیه فارس‌ها، از جمله ابو عبدالله محمد بن‌احمد الجیهانی بوده است که در سال شروع حکومت نصر بن‌احمد، وزیر او شده بود، و اغلب شفیع طاغیان و یاغیان می‌شد، و به قول منہاج‌سراج «به شفاعت نایب دولت، محمد احمد جیهانی، در عهد او هر که به او عصیان آورد یا کشته شد، و با توبه کرد و از وی عفو فرمود...»<sup>۲</sup>

این‌را هم بگوئیم که سال‌ها پیش وقتی امیر حسین طغیان کرده و شکست خورده بود و او را به بخارا فرستاده حبس نمودند، باز همین جیهانی، بود که او را از زندان رهایی داد، و او را به درگاه نصر بن‌احمد آورد، و این طغیان او در واقع ده سال قبل از طغیان، یحیی برادر نصر، رخ داده بود.

در واقع، جیهانی، با اقدامات اصلاحی فرهنگی و اجتماعی که در خیال انجام آن بود، می‌توانست رشته نظام سامانی را که از میان پوسیده و نازک شده بود، در وسط گره بزند، و برای مدتی آن را دوباره قابل دوام سازد.

فراموش نکنیم که سامانیان اصولاً با علویان مناسبات خود را دقیق نگاه می‌داشتند. علاوه بر آن به‌طور کلی، باید باطنیان و اسماعیلیه را از گروه خاص مدعو به علویان جدا کرد، ما می‌دانیم، که در همان شروع کار سامانیان، امیر اسماعیل سامانی، یک ده آبادان را وقف کرده بود که ثلث آن را به علویان دهند، و ثلث را به درویشان. با همه این‌ها جنگ‌های عمده او با زید بن محمد علوی بود، هر چند بعداً به آنان اکرام کرد. مهم اینست که در ماوراءالنهر اصولاً از زمان ابو مسلم و الحنفی و بعد از آن، مسأله مهدویت یک امر ریشه‌دار عمیق شده و هر روز کسانی درین مرتبه خود را معرفی می‌کردند، و امرای سامانی کوشش داشتند به یک صورتی از کنار این مسائل بگذرند.

۱. ابن‌اثیر، ذیل وقایع، ۸۳۲۲/۹۳۳ م.

۲. طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۲۵۸ ج ۱، و این مطلب را مورخ بعد از عفو حسین بن‌علی و الی هرات نوشته است.

۳. نخستین داعیان اسماعیلی... ص ۶۲.



همین روزهایی که ما صحبت از آن می‌داریم، یعنی سال ۳۲۲ هـ/ ۹۳۴ م. «... متنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان، از ولایت باسند، و روی به درآهین [آورد]، نام او مهدی، و پیغمبری دعوی کرد، و اندر سنه اثنین و عشرين و ثلثمائه دعوت آشکار کرد، و بسیار کس قصد او کردند، و بدو بگریزند، و این مهدی شمشیری حمایل داشتی، و با هر کس که او را خلاف کردی با آن حرب کردی. و مردی محتال بود، و نیرنج-های بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پرآب کردی، و از آنجا مشت او پر دینار شدی، و از خوان او قومی انبوه بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدند و آب جام تهی نشدی، و قومی که خاصه او بودند، هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی، و او را آن کفایت بودی... ابوعلی چغانی از بخارا [به دفع او لشکر فرستاد] و حرب کردند تا او را از کوه بیرون آوردند و سر او ببردند، و سوی ابوعلی فرستاد اندر توبره،... ابوعلی فرود تا آن سر را به همه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس به بخارا فرستاد...»<sup>۲</sup>

در واقع، در فضای جو ماوراءالنهر، يك فکر، فکر پیدایش مهدی موعود، از اواخر عهد بنی امیه هم چنان موج می‌زده است، و این موج بی‌سامان، در عصر نصر بن احمد، «لپشاش» بیش از حد به خود گرفته بوده است. نصر بن احمد در پایان کار - چنان که انتظار می‌رفت، و این رسم کل فرمانروایان عهد بود - ناچار از کل سیاست مذهبی قبلی خود چشم پوشید و به قول قوام السلطنه، «کشتیان را سیاست دگر آمد»! او در مقابل طغیانی که سرداران نمودند، و فرمانده سپاه او را در مجلس مهمانی سر بیدند، و «سرش را در توبره نهاده پیش پادشاه بردند» ناچار از در تسلیم در برابر فرماندهان درآمد و در حضور کودکان کنندگان - که پسر او را حمایت می‌کردند، ناچار به اعتراف برخاست و گفت:

«... اگر من از راه سنت بیفتادم، و مذهب بد گرفتم، و دل‌های شما ازین سبب بد شد، نوح را که پسر من است - درو هیچ عیبی هست؟ گفتند: نه. گفت او را ولی عهد خویش کردم، پادشاه شما اکنون اوست... و آن کس که شما را بر این داشت، جزای خویش یافت. فرمود تا آن سر از توبره بر آوردند و پیش ایشان انداختند، و خود از تخت فرود آمد، و بر مصلی نماز بنشست...»<sup>۲</sup> در واقع با توسل به الله اکبر جان خود و فرزند را برای مدت کوتاهی از مخمصه توطئه سپاهیان نجات داد.

واقعة نوح بن نصر به قلع و قمع بی‌امان باطنیه انجامید و به قول خواجه نظام الملک

۱. احتمالاً منسوب به زیدیه بوده است که به اعتقاد آنان، امام باید قائم بالسیف بوده باشد و به همین سبب در نماز جمعه شمشیر به دست می‌گرفته‌اند.

۲. زین الاخبار، ص ۱۵۸.

۳. کوچه هفت پیچ، ص ۲۲۴، به نقل از سیاست‌نامه.

«... هرچه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشتند و این مذهب گرفتند... گردن بزدند، و در شهرها افتادند، و هر که را از ایشان می یافتند می کشتند... پس هفت شبانه روز در بخارا و ناحیت آن می گشتند و می کشتند و غارت می کردند، تا چنان شد که در ماوراءالنهر و خراسان یکی از ایشان نماند، و آن که ماند در آشکارا نیارست آمد، و این مذهب پوشیده بماند...»<sup>۱</sup> یا به عبارت امروزی فعالیت آن‌ها به زیر زمین منتقل شد.

حتی محمد بن الحاکم سرخسی وزیر را که لقب «حاکم جلیل» داشت هم، امرای مخالف، از میان برداشتند، در حالی که او اولاً در روی کار آمدن نوح بن نصر همراهی داشت، و ثانیاً ظرف یک سال «... شمار کردند، حاکم، شصت و اند بار هزار هزار درم به چشم داده بود، و [باز] هیچ کس خوشنود نبود...»<sup>۲</sup>، بدین جهت به روایت منهاج سراج «جماعتی از لشکر کشان ظالم، علم دشمن»<sup>۳</sup> توطئه کنار گذاشتن وزیر را چیدند، و او را از شاه بی تجربه بازخواستند، و «... امیر نوح، به ضرورت، آن امام را به دست جماعت ظالم باز داد، او را بیرون آوردند، و بر در سرای امارت - دو درخت سپیدار بلند بود، فرو کشیدند، و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند، و بگذاشت تا درخت سر بالا برود، و آن بزرگ به دو پاره شد، و این حادثه در سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائه [۳۳۵/۵۹۴۶ م.] بود...»<sup>۴</sup>

این هم، سامان کار، و پایان روز وزیر صاحب فکر سامانی:

تا به پای علمدار، نیاوردش، عشق سر شوریده منصور به سامان نرسید  
این مبارزه اصولی میان غلامان ترك و امرای لشکری با اهل قلم و فارسی زبانان، در بیست سال آینده به حد نهایی خود رسید. البتکین به همراهی غلام خود سبکتکین در قلع و قمع اسماعیلیه و باطنیه طالقان توفیق کامل به دست آورده پرکنه جنوبی و جنوب غربی کشور را از آن خود کرده در غزنه به ساختن برج و بارو و قلعه پرداخت، و ضمناً در کلیه مسائل درباری بخارا از دور دخالت تام داشت. روزی که عبدالملک درگذشت، [۳۵۰/۵۹۶۱ م.] «جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و با هم مشورت کردند که: برادر امیر صالح بن منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیر عبدالملک [منصور] را؟ پایتخت نشینان چون مطمئن بودند که بدون نظر البتکین هر کاری بکنند بی نتیجه است و در عین حال از انتخاب یک پسر خردسال به جای شاه - از انتخاب قبلی نصر بن احمد خردسال - تجربه تلخی داشتند، ضمن این که چراغ سبز به حکومت برادر

۱. کوزه هفت پیچ، ص ۲۳۴، به نقل از سیاست نامه.

۲. زین الاخبار، ص ۱۵۵. یعنی با وجود این پول پراکنی باز امراء با او همراه نشدند.

۳. آسیای هفت سنگ، ص ۲۸۷.

۴. طبقات ناصری، ص ۲۱۰.

می‌دادند به مشورت بلعمی وزیر نامه نوشتند به البتکین و نظر او را جویا شدند، او «جواب نبشت که: «پسر به تخت اولی‌تر از برادر باشد». اما پیش از آن که برسیدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ، بر امیر منصور [بن] نوح اتفاق کردند...»<sup>۱</sup>

البتکین خبر شد. نامه قبلی را با دو نامه بفرستاده بود از دو راه، که اگر یکی دیر رسید یا نرسید، دیگری برسد. بلافاصله دو تن در تعقیب آنان فرستاد تا نامه‌ها را باز گردانند، زیرا نمی‌خواست مخالفت او با دربار سامانی زود علنی شود. اما یکی از قاصدها از جیحون گذشته بود و وقتی نامه به بخارا رسید که حریف او بر تخت نشسته بود. اختلاف سامانی و غزنوی هم‌چنان در تشدید بود. البتکین و سپس سبکتکین غلامش - و پسر سبکتکین یعنی محمود غزنوی معروف، در تقویت نیروی دفاعی غزنه و بست و سیستان کوشیدند. و در عین حال هر که را مخالف بود به «دیپلمان و آل بویه متهم می‌کردند که آنان را به دعوت قرامطه میل افتاده است.»<sup>۲</sup> حکومت سامانی در آخر کار چنان دچار ضعف شد که آخرین امیر آن ناچار مثل زنان «چادر اندر سر کشید...»<sup>۳</sup> و فرار کرد. من میل دارم درینجا از آخرین امیر سامانی - که مثل داریوش سوم و یزدگرد و جلال‌الدین خوارم‌شاه و سید احمد صفوی سرگردان روزگار بود، اندکی از قول تاریخ مطلب نقل کنم، و بعد به سر مقصود روم.

او ابو ابراهیم از اولاد نوح بن منصور بود که لقب منتصر داشت و گرفتار هجوم غزنویان و هم‌چنین ایلک‌خانان شده بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله گوید:  
پس از آنکه این شاهزاده را به زندان انداختند، و خود سامانیان نیز با او مخالفت کردند، «... ابو ابراهیم منتصر چادر کتیزگی که به تعهد و تفقد ایشان قیام می‌نمود - در سر کشید و از مجلس خویش بگریخت، در خانه پیرزنی از عجایب بخارا متواری شد... و طمع از او به‌ریدند. در زی‌تنکر به خوارزم گریخت... بقایای دولت آل سامان روی به وی نهادند... به بخارا آمد، و بخاریان به قدوم او شادمانگی نمودند، چون ایلک-خان ازین حال آگاه شد لشکر کشید... از آنجا به نیشابور آمد...» و به اسفراین رفت، قصد شمس‌المعالی قابوس کرد... [قابوس] از محمولات طبرستان و آلات و اسباب شاهانه، هزار بار هزار درم شاهی، و سی‌هزار دینار سرخ، و پنجاه تخت جامه ملون تستری و سقلاطون، و دیگر اقمشه و امتعه بفرستاد، و فرمود که مصالح آنست که به ری روی،

۱. طبقات ناصری، ص ۲۱۱.

۲. طبقات ناصری، ص ۲۱۰، این عبارت را منهای سراج در باب ابوسعید فرغانی فرسانده سپاه آورده است که او را با محمد بن عزیر وزیر به همین اتهام بکشند و البتکین را به جانشینی او برگماشتند.

۳. تاریخ گردیزی.

تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم! منتصر این اشارت قبول کرد، و به ظاهر ری فرود آمد... اما منتصر را از ری نیز بگردانیدند... و به راه دامغان بیرون رفت... به نیشابور رسید و به جانب بوزجان رفت، در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه [۸۳۹۱/ سپتامبر ۱۰۰۱ م.] بار دیگر به نیشابور قرار گرفت... سپس به راه ایبورد بیرون رفت... تا او را به حدود جرجان انداخت، و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از آنجا و اگراد آنجا به مدافعت او پیشباز فرستاد، او را از حدود مملکت او برانندند، و در آن محنت فرو ماند، و بدانست که به در ری رای خطا کرد... لشکر از آن واقعه آشفته گشت، همه زبان وقیعت در منتصر کشیدند... بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند... امیر بالشکری بر سر ایشان تاخت... باد قبول اقبال امیر نصر از مهذب لطف الهی بوزید، و دبوراد بار لشکر منتصر را در خاک ریخت... بیشتر سپاه اسیر تقدیر گشتند... و منتصر حایر و عایر در اخطار مهالك و اقطار ممالک آواره شد... به میان ترکان اغوز افتاد، و ایشان به سبب خویشاوندی به مقدم او مباحث نمودند... در افواه افتاد که اغوز... در غدر می کوبند... منتصر از آن اندیشه مستعشر شد... با قرب هفتصد سوار... از میان اغوز بیرون آمد، چون به کناره جیحون رسید، یخ بسته بود، بفرمود تا کاه بر روی یخ بند پاشیدند و بگذشتند. چون لشکر اغوز به ایشان رسیدند، روز شده بود، آفتاب عمل کرد، از یخ نتوانستند گذشت. منتصر به آمل شط فرود آمد... و به در مرو رفت و به ابوجعفر خواهرزاده کس فرستاد... و معونتی خواست... از لوم طبیعت و دنائت... دست رد بر روی آن ملتسمات باز نهاد... منتصر بر صوب ایبورد رفت [۸۳۹۴/ ۱۰۰۳ م.]... اهل نسا... در مخالفت سلطان... شدند... منتصر به اسفراین افتاد، مردم آنجا از خوف فتنه به ممانعت او برخاستند، و او با فوجی بازماندگان، چون گاو خراس، گرد خویش برمی آمد،... تا با سرحد سرخس افتاد... شهنه بخارا به مدافعت او بیرون آمد... عاقبت منتصر با در بند نور نشست... به شط جیحون آمد. کشتی نیافت، درختی چند بر هم بست و خود را از مضرت لشکر برهاند و از آب بگذشت... و به راه بیابان به پل زاغول آمد... سلطان را از وصول او خبر دادند... به تعجیل به

۱. همان مثل کرمانی هاست: به خانهات آمدم دوغم ندادی، برو کز عقبیت ماست می فرستم!
۲. نگفتمیم امیر شمس المعالی از او وحشت داشت؟ حق داشت، زیرا با خاندان محمود غزنوی وصلت کار بود و از قدیم هم گفته اند:  
دشمنی شیرین تر از اولاد نیست  
شاخ گاو بدتر از داماد نیست
۳. اشاره به جمله معروف ابو مسلم است: ترکت الرای بالری.
۴. ظرف سه چهار سال، ببینید چند هزار کیلومتر راه را این مرد بر پشت اسب طی کرده است؟

بلخ آمد... منتصر از پیش ایشان برخاست و به جانب قهستان رفت، چه در همه جهان، مهربی نمی یافت، و وجه مقصدی نمی دید، و به هرجانب که می شتافت، مالمال محنت و بلا می دید.

چون به قهستان رسید، صاحب جیش نصر و ارسلان جاذب والی طوس و طغان جوق والی سرخس بر عقب او روان شد، او از خوف ایشان روی به چومند نهاد، و از آن جا به بسطام آمد. شمس المعالی قابوس دوهزار مرد از کردان شاهجان به مدافعت او فرستاد تا او را از آن حدود ازعاج کردند و به جانب «بیار»<sup>۱</sup> انداخت، و از آن جا به نسا رفت... و از آنجا به صوب بخارا رحلت کرد، چون به چاه حماد رسید، لشکر او به مقاساة اسفار... متبرم گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب به ستوه آمده، او را فرو گذاشتند... تامنتصر را خیر شد، لشکر بسیار پیرامون خیمه او در آمده بودند، ساعتی به مطاردت و مجادلت ایشان بایستاد، پس روی به هزیمت نهاد... به حله این بهیج اعرابی افتاد، که «ماه روی» نامی، از قبل سلطان، بر سر ایشان عامل بود... چون شب درآمد، اجلاف عرب برو هجوم کردند، و جان عزیز او برباد دادند... و قالب او به دیه «مای مرغ»، از ناحیت رودبار زم، در خاک کردند در ماه ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه [۳۹۵ هـ / دسامبر ۱۰۰۴]... یک بارگی شعله آل سامان فرو مرد، و کواکب دولت ایشان ساقط گشت...»<sup>۲</sup>

#### خراسان تهی شد ز آل سامان همه دیگر شده است احوال و سامان<sup>۳</sup>

بنده باید اشاره کنم که این مرد، مثل سایر آخرین شاهزادگان سلسله ها گویا، گذرش به کرمان هم افتاده است<sup>۴</sup>، و اگر چنین باشد، احتمالاً باید در همان وقت که خود را به قهستان رسانیده بوده به طرف کرمان هم تاخته باشد. درین مورد، گردیزی که نزدیک ترین مورخ به زمان اوست گوید:

«... امیر محمود [غزنوی] قصد او [ابو ابراهیم] کرد، ابو ابراهیم برفت، و به اسفراین شد، و کرمان، و از آنجا به گرگان شد. پس بار دیگر به نیشابور آمد... و به گذرگاه درغان آمد... پس به مرو شد... و به بخارا رفت، و از آن جا سوی سغد شد...»

۱. مقصود بی ار، و جویند است که امروز مجموعاً «بی ارجمند» گویند و درکنار کویراست.
۲. جامع التواریخ رشیدی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ص ۸۸، گردیزی واقعه را در ربیع الاخر ۳۹۵ نوشته که ظناً با ژانویه ۱۰۰۵ م. مطابق می شود.
۳. شعر از ناصر خسرو است که خود از متعصبان اسماعیلی است و چنان می نماید که حسرت دور سامانی را می خورد در غلبه کرمان نگارنده، و هم چنین به سنگ هفت قلم، ص ۳۷۸.
۴. درین باب رجوع شود به مقدمه تاریخ کرمان از نگارنده، و هم چنین به سنگ هفت قلم، ص ۳۷۸.

خان بزرگ [ایلك خان] به حرب او آمد... سامانی به هزیمت شد. همه گذرها آب بگرفت... اندر بیابان مرو، راه ابو ابراهیم نگاهداشتند... و او را بکشتند».

\*

برگردیم به حرف اول خود، و داستان آل الیاس در کرمان:

آیا ابوعلی محمدبن الیاس به علت اعتقادات اسماعیلی، یا حمایت از آنها، مجبور به مهاجرت به کرمان شده بوده؟ درین باب هیچ اشاره‌ای در تاریخ نداریم، جز این که در طغیان برادران نصر با آنها همراه بوده، و این طغیان را اسماعیلیان همراهی کرده‌اند. يك اشاره دیگر هم داریم، و آن در زمانی است که محمدبن الیاس بر کرمان مسلط شده و قلعه و برج و بارو فراهم آورده، و پادشاه سامانی، بعد از تسلط بر برادران، دستور داد تا ماکان کاکلی برای سرکوبی ابوعلی متوجه کرمان شود، «ابوعلی قدرت مقاومت ماکان را نداشت، با او مقابل نشد، ازین بلوک به آن بلوک می‌رفت، درین حین ماکان به سبب اختلال امور خراسان و جرجان راه مراجعت پیش گرفت، ابوعلی به گواشیر که دارالملک کرمان است بیامد، در آن جا و سایر بلدان آن مملکت ابنیه عالیه بنانهاد...»<sup>۲</sup>

این بناهای ابوعلی الیاس هنوز هم در کرمان معروف و مشهور است، و بیشتر شامل قلاع نظامی هستند، و فهرست آن را افضل کرمان بدین گونه یاد می‌کند «... ابوعلی محمدبن الیاس که نام او بر دروازه خبیص نبشته، عمارت بارو کرده است، و خندق، و قلعه کوه، و قلعه نو، و بعض از قلعه کهن از بناها اوست، و گویند از قلعه کهن، گنبدی که او را گنبد گیر خوانند از عمارت‌های قدیم است و نام بانی آن ندانند، و گویند آن کس که آن گنبد کرد گفت: بنیت قصر آ بین جنتین، یعنی کوشکی میان دو بهشت بنا کردم، چه از يك جانب ریاض وحداین دیده آصف، و شاه‌جانست و از جانب دیگر بساتین و مزارع زریسف و فرمیتن...»<sup>۲</sup>. امروز قریه بالیاباد (= بعلیاباد) که بالای سرآسیابست هنوز منسوب به همین اباعلی است، و قلعه‌ای که او در آن جا ساخته بود وجود دارد. این ظاهراً همان بنائی است که افضل کرمان نیز از آن به نام «رباط بعلیاباد» نام می‌برد، و يك قلعه نظامی بوده است.<sup>۵</sup>

۱. زین الاخبار، ص ۱۷۶.

۲. تاریخ وزیری، ص ۲۵۰.

۳. راهنمای آثار تاریخی کرمان، تألیف نگارنده ۱۳۳۵، ص ۴۶ به نقل از کتب تاریخی.

۴. عکس این رباط را دوست مکرم آقای ایرج افشار تهیه کرده و به بهره مرحمت فرموده‌اند.

۵. سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۳۷. عجیب آنکه امروز هم این بالیاباد و سرآسیاب مرکز پادگان نظامی کرمان است.

افضل کرمانی گوید: «شنیدم که این دو بیت بر در قلعه کوه نیشته‌اند، و من طلب کردم و ندیدم:

بنك ابن الیاس و حلك غیره  
بنك الذی لوقیل انت مخلص  
کذالدهر یمضی تارة و یمود  
ابی و ادعی بعدالخلود خلودا»

و این یادگاری را لابد دیلمی‌ها نوشته بودند که بعد از ابن‌الیاس، حاکم و کارگذار کرمان شده بودند. افضل کرمان تاریخ خود را به سال ۵۸۴ هـ/۱۱۸۸ م. نوشته که عصر سلجوقیان بوده است.

این را نیز می‌دانیم که وقتی ابراهیم سیمجور دواتی برای سرکوبی محمدبن‌الیاس از طرف آل‌بویه به کرمان آمده بود، «محمدبن‌الیاس از وهم معزالدوله، ولایت کرمان



رباط بعلیاباد کرمان  
(عکس را آقایان اهرج افشار و همایون صنمعی برداشته‌اند)

۱. ابن‌الیاس ترا ساخت ولی دیگری در آن منزل گزید، دنیا چنین است، میرود گاهی و باز می‌گردد (گاهی پشت می‌کند و گاهی رو می‌کند) ترا کسی بنا کرده که اگر گویند که همیشه خواهی بود، او خواهد گفت: نه، چه بعد از جاگزین شدن هم باز جاگزینی‌ها هست.

گذاشته، به طرف سیستان رفت...»<sup>۱</sup> این رفتن او به سیستان هرچند از ناچاری بود، ولی آیا دلیلی نیست براین که او با مرورودی‌ها که هنوز هم در سیستان صاحب اقتدار بودند، و کیش اسماعیلی داشتند، و درین وقت ابویعقوب سجزی در آنجا پیشوای واقعی اسماعیلیه و جانشین محمد نسفی بود، یک نوع پیوند فکری و عقیدتی - لاقائل از جهت سیاسی - داشته بوده است؟

این نکته هم عرض شود که پیوند میان اسماعیلیه کرمان و سیستان درین ایام از قویترین ارتباطات میان نقاط اتکاء این گروه‌ها به شمار می‌رفته است، و ما می‌دانیم که ایدئولوگ و اندیشه‌ساز بزرگ اسماعیلیه در همین عصر، حمیدالدین کرمانی، «حجت جزیره عراق» بود که ابتدا در سیستان پیش همین ابویعقوب سجستانی تحصیلات خود را انجام داده، و از آنجا به موصل و سپس مصر رفت و به سال ۴۰۸/۵۱۷ م. در درگاه الحاکم لامرالله خلیفه فاطمی مأمور دفع شبهات و رفع اختلافات اسماعیلیه شد، و کتاب «راحة العقل» را در همین روزگار نوشت، و اقلاً ده رساله و کتاب مهم دیگر نیز دارد. او هدف داشت که میان فلسفه یونانی و حکمت اسماعیلی نقش یک متکلم را بازی کند.<sup>۲</sup> و همین کرمانی است که مجادله بسیار دلپذیر میان دو رازی: ابوحاتم رازی - اسماعیلی، و ابوبکر محمدبن زکریای رازی پزشک و فیلسوف مشهور را به دقت ضبط کرده، و این مجلس مجادله - یا در واقع محاکمه، مجلسی است تاریخی در حکم اولین محاکمات عقیدتی تاریخ، که گویا در حضور مرداویج زیاری صورت گرفته است.<sup>۳</sup>

حمیدالدین احمدبن عبدالله کرمانی کتابی به نام «الریاض فی الحکم بین الصادقین صاحبی الاصلاح والنصرة» دارد، و در آن به داوری میان ابویعقوب سجستانی و ابوحاتم رازی نیز پرداخته است.<sup>۴</sup>

کار بین به کجا رسیده که ابوحاتم رازی در کتاب خود، از محمدبن زکریای رازی به عنوان «ملحد» یاد می‌کند! و حمیدالدین کرمانی رساله «الاقوال الذمیه» = گفتارهای پلانی<sup>۵</sup> را در همین مسائل نگاشته و پول کراوس قسمتی از آن را نقل کرده است.<sup>۶</sup>

۱. روضة الصفا، ج ۴، نقل در حواشی تاریخ کرمان، ص ۲۵۳، وکان ابراهیم بن سیمجور - الدواتی یحاصر محمدبن الیاس بن الیسع بقلعة هناك بمسکرنصرین احمد صاحب خراسان (ابن اثیر، ذیل وقایع ۲۲۴) در همین وقت معزالدوله هم به کرمان تاخت. و سیمجور به خراسان بازگشت و محمدبن الیاس به طرف بم رفت.

۲. کوچه هفت پیچ، ص ۲۴۲.

۳. نخستین داعیان اسماعیلی، به نقل از رسائل الفلسفیه ابوبکر رازی، پول کراوس.

۴. بیست گفتار. دکتر مهدی محقق، ص ۳۵.

۵. چه اسم قشنگی! به تمجیرات قرن ما می‌ماند.

۶. فرهنگ ایران زمین، دفتر ۲/۳۰۲، ۱۳۳۳.



کرمانی درین رساله به تکمیل ایرادهای ابوحاتم زازی بر محمد بن زکریا پرداخته، و طب روحانی او را نیز رد و نقض کرده است.<sup>۱</sup>

مقصود اینست که پناهندگی او به سیستان می تواند یک دلیل ضعیف بر ارتباط او با باطنیه و اسماعیلیه بوده باشد، درحالی که دلیل دیگری داریم بر اختلاف او با این قوم، و ممکن است این اختلاف، راهم نتیجه تغییر سیاست او بعد از به قدرت رسیدن، آن طور که معلوم و معهود بوده است - به حساب بیاوریم.

یعنی در برابر آن قرینه پیوستگی او با سجستان، و همکاری با اسماعیلیان همراه با برادران نصر بن احمد، یک قرینه نقیض هم می توانیم داشته باشیم، و آن مسأله موافقت با انتخاب قاضی کرمان است، که به روایت فارسنامه این بلخی: «در آن عصر، کرمان به حکم ابوعلی بن الیاس بود. از حضرت خلافت، قضاء پارس و کرمان و عمان و تیز و مکران بدو [قاضی ابو محمد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری - کی یگانه جهان بود در علم و ورع] دادند... او را تمکین تمام دادند، و هرگز مال نپندوختی، و جز بر بهیمه مصری نشست، و به روزگار عضدالدوله او را تجربه بسیار کرد... و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت: ابوذر، و ابوزهریر، و ابوطاهر، و ابوالحسن، و ابونصر. و از این جمله این پنج پسر، ابوذر، و ابوزهریر به کرمان، به دهقانان معروف، و ابوطاهر نایب پدر بود در قضاء کرمان، و این قاضی محمد بود کی به رسولی کرمان به درگاه اعلی اعلاه الله آمده بود درین سال، و ابوالحسن و ابونصر هر دو همباز بودند در قضاء پارس. پس پسر عضدالدوله، ابوالحسن را به رسولی به غزنه فرستاد، و چون سلطان محمود او را بدید و ورع و نیکوسیرتی او بیازمود، رهانکرد کی باز گردد، و قضاء غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضاة غزنه ایشانند...»<sup>۲</sup>

مقصود من بیان این مطلب بود که این قاضی فزاری کاملاً مخالف اسماعیلیه و باطنیه بوده و همو بود که باعث اخراج هبة الله شیرازی از فارس و خوزستان توسط باکالیجار شد، و به شاه توصیه کرد که «... این ابو نصر بن عمران<sup>۳</sup> مستولی گشت، و همه لشکر تو تبع او شدند، اگر این مرد خواهد کی ملک از تو بگرداند، به یک ساعت تواند کردن، و همه لشکر تو تابعیت او نمایند... با کالیجار صد سوار را از عجمان

۱. مقصود تعریف زازی از لذت و الم و درك فواهب زندگی است، و حمیدالدین با او مخالفت دارد.

۲. فارسنامه این بلخی، چاپ علیشقی بهروزی، ص ۱۳۸.

۳. نام دوم و ظاهر آن نام باطنی هبة الله داعی شیرازی است.

خویش راست کرد، و صد غلام ترک،<sup>۱</sup> و معتمدی را از آن قاضی. و آن مرد داعی را در شب بر چهارپائی نشانند و بردند تا از آب فرات عبره کردند، و حجت برگرفتند کی اگر او را معاودتی باشد، خون او مباح بود. و آن مرد به مصر رفت...»<sup>۲</sup>

با این مراتب بیشتر باید قبول کرد که سیاست ابوعلی اگر مخالف اسماعیلیه نبوده، در کرمان لااقل صورت بی طرفی داشته است، و چه بهتر که همان قول مورخان خودمان را قبول کنیم که او «عیاری بود راه زن»، و چه دلیلی از این بالاتر که وقتی فرزندان او را از کرمان بیرون کردند و او به جانب بخارا می رفت، مبالغ زیادی اموال از کرمان همراه برده بود که به روایتی، قسمت عمده اموال در بیابان های کران مدفون شد، و کس از آن آگاه نیست.<sup>۳</sup>

یک داستان هم مربوط به «طبل نفخ» هست که ابوالقاسم کاشی آن را به فاطمیه مصر نسبت می دهد، و در یک جا نیز در جزء ذخائر ابوعلی الیاس یاد شده است. البته افسانه است، و من هم اصراری ندارم که مطلبی دال بر انتقال این وسیله علمی توسط حمیدالدین کرمانی از دستگاه کرمان به دستگاه خلفای مصر بشوم. مقصود یک نوع وجه شباهت است.<sup>۴</sup>

راستی، چه شد که ابوعلی الیاس در کرمان با مخالفت داخلی آن هم از طرف نزدیکترین افراد خانواده خود مواجه شد؟ البته تواریخ مثل همیشه ساکت هستند. نکته ای که ما بدان برخورد می کنیم اینست که پسران ابوعلی باید مخالفت کردند. این مخالفت جوانان، با این پدر پیر برای چه بود؟ جز فاذقانی درین باب اشاره می کند که:

«... ابوعلی بن الیاس... در ایالت آن ولایت [کرمان] بی منازعی و مدافعی متمکن، و پسر خویش الیسع را - به سبب خرقی که در او می دید و نزقی که در شمایل وی مشاهده می کرد<sup>۵</sup> به بعضی از قلاع کرمان فرستاد، و مدتی محبوس بود. جمعی از جواری و

۱. معلوم شد که به دیلمیان اطمینان نداشت که این مأموریت را به آنان بسپارد.

۲. کوجه هفت پیچ، ص ۲۶۹، به نقل از فارستامه.

۳. سنگ هفت قلم، ص ۴۳۸، به نقل از الجماهر بیرونی.

۴. تفصیل این «طبل نفخ» را من در چاپ دوم «نون جو و دوغ گو» نوشته ام.

۵. گویند، یسع جمالی فایق داشت، و لشکر به خدمت او راغب، و ابوعلی را صاف عمر به درد رسیده بود... روز عیدی بوعلی با جمله لشکر به مصلی صحرا شده بود، جمعی از زنان و کنیزکان... معاجر و مقانع در هم بستند و او را (یعنی یسع را) از قلمه فرو گذاشتند.»

(عقدالعلمی ص ۱۲۴).

سراری پدرش در آن قلعه بودند، ایشان رانظری برمحبس او افتاد، برحالش رقت آوردند، مقنعه‌های خویش درهم بسته، محبوس را بر روی قلعه فرو گذاشتند.<sup>۱</sup> چون لشکر از خلاصی الیسع آگاه شدند، بر وی مجتمع آمدند، و از تمادی ایام پدر، و طول مقاسات هفوات او تبرم نمودند، و ابوعلی به سران لشکر و وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی وحشت استعمال کرد، و از سر تطف و تألف سخن راند، پاسخی شافی نیافت، و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید، و همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار و امصار کرمان، و قطع طمع از آن حدود، تکلیف کردند.

ابوعلی که اصرار و انکار قوم دید، جز مداراة و ترك مماراة چاره ندید، لختی رخت و بنه که داشت درهم بست، و راه بخارا پیش گرفت... و چون به بخارا رسید، در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه رفت، و در حضرت ملك ملازم بود، تادر شوال سنه ست و خمسين و ثلاثمائه [۳۵۶ هـ/ سپتامبر ۹۶۷ م.] سپری شد...<sup>۲</sup>

راستی به چه دلیل پسران ابوعلی با پدر این رفتار کودتاگونه را کردند؟ آیا احتمال نیست که وقتی تغییر سیاست و عقیده پدر را در کرمان دیدند، و خصوصاً همراهی او را با انتخاب فرزندان فاضی فزاری و تأییدیه او را دیدند، جوانان، سر از اطاعت پدر تافته باشند؟ و همراهان و کرمانیان هم با آن‌ها همراه شده باشند؟

این ظن را اشاره وزیرى تقویت می‌کند که گوید «ابوعلی از پسر مهتر خود یسع بدگمان شده، او را در خلوت خاص موقوف داشت».<sup>۳</sup>

افضل کرمان، پایان بی‌سامان این موج حکومت سامانی را در کرمان، و سرنوشت دردناک ابوعلی را چنین می‌نویسد: «... و نیز شنیدم که از علوسن و صعوبت حادثه، او را عقل زایل شد، و پشم و دوک در دست می‌گرفت، و تاب می‌داد، و می‌گفت که:

۱. شاید: از باروی قلمه فرو گذاشتند(؟) به هر حال در این واقعه هم باید «جای پای زن» را جستجو کرد.

۲. ترجمه تاریخ یمینی، چاپ قویم، ص ۱۹۵.

۳. تاریخ کرمان ص ۲۵۵، نکته‌ای هم در باب اسامی عجیب این خانواده بگویم: نام پدر الیاس‌است و پدر پدر الیسع، نام یکی از پسران او نیز یسع است و نام پسر دیگر سلیمان. باز اسامی ازین دست دیگر هم درین خانواده داریم. دکتر مهیار غلیلی، می‌گفت این همه نام یهودی توی خانواده این‌ها چه می‌کنند؟ آیا بایهودان ماوراءالنهر پیوستگی داشته‌اند؟ من به شوخی گفتم: احتمال دارد يك رابطه‌ای میان ثروت ابوعلی و «باغات دانیال علیه‌السلام» در حوالی سمرقند موجود باشد، (تاریخ سلاطین منغلیه، عبدالعظیم سامی، چاپ مسکو ۱۹۶۲، ص ۵۳)

من شهری بنا کردم، و چندین قلاع ساختم. و کودکان با وی سخریه می کردند...<sup>۱</sup>  
 او ثروت بسیاری نیز از کرمان همراه خود برده بود. ولی گویا آن ثروت را در  
 بیابان‌های کرمان (شاید یکی از قلعه‌های اسماعیلی‌های تهستان) برای محفوظ ماندن پنهان  
 کرده بود، و بعدها کسی از آن آگاه نشد.<sup>۲</sup>  
 پایان کار یسع، دیگر از پدر وحشت‌بارتر است. پس از آن که بر کرمان مسلط  
 شد، آل بویه از فارس به قصد او به کرمان لشکر کشیدند، و این امر ظاهراً باز نتیجه تغییر  
 سیاست آن‌ها در تبعید هبة الله، و تأیید قاضی فزاری بود.

یسع و برادرش سلیمان، قدرت مقاومت نداشتند، خصوصاً که اختلافی نیز میان دو  
 برادر پدید آمده بود. در جنگ میان او و عضدالدوله، یسع هزیمت یافت و ناچار به  
 خراسان پناه برد، در نیشابور توقف داشت که از جانب سامانیان به او کمک شود، اما  
 خبری نشد. آخر، چنان‌که گفتیم، سیاست سامانی نیز دگرگون و ضد باطنی شده  
 بود. گویا «شبی یسع در مستی گفت: اگر من، همت آل سامان، در اغاذهت احرار، و  
 رعایت حقوق زوار، تا این غایت دانستمی، حضرت دیگر طلب کردمی»<sup>۳</sup>. این حرف را  
 بوعلی سیمجور که والی نیشابور بود به دربار سامانیان در بخارا گزارش داد. «او را  
 بگرفتند و به خوارزم فرستادند... یسع را به خوارزم، رمدمی<sup>۴</sup> سخت عارض شد، و طاقت  
 مقاسات نداشت<sup>۵</sup>، از سر ضجرت انگشت فرو برد، و حدقه چشم خود بیرون کشید! و جان  
 در سرکار نهاد... کرمان بر عضدالدوله قرار گرفت، و بهاءالدوله وارث ملک او شد...»<sup>۶</sup>  
 من دلم می‌خواست به مناسبت نام سامانی، یادی از خلیل سامانی موج درین مقاله  
 کرده باشم<sup>۷</sup>، چنان می‌نماید که این نام خیلی بیش از توقع من در مقاله تکرار شد. باعث

۱. عقدالعلمی، تصحیح مرحوم هامری.
۲. الجماهير بیرونی، ص ۲۸.
۳. عقدالعلمی، ص ۱۲۵، درمجموعه فصیحی آمده: «اگر دانستمی که آل سامان چنین بی‌غیرتند...  
 پناه به غیر می‌بردمی...» (تصحیح محمود فرخ، ج ۲، ص ۷۵).
۴. رمد = درد چشم.
۵. از شدت مرض هردو چشم او از حدقه بیرون جست. (تکملة الاخبار).
۶. ترجمه تاریخ یمینی. نقل در حاشیه تاریخ کرمان، ص ۵۶.
۷. خلیل سامانی از جهت زندگی سروسامانی نداشت. او از همه بی‌سروسامان‌تر بود و ساعت‌ها  
 بعد از مرگش، جسدش را بسروسامان دادند. عجیب‌تر از همه آن‌که وقتی این مقاله تمام  
 شد، من تازه متوجه شدم که اصلاً عنوان مقاله ما «سالبه به انتفاء موضوع» است زیرا،  
 نام فامیل او سامانی نبوده و خودش هم اهل سامان نبوده! بلکه از اصل خلیل «خلیفه

و بانوی این کار، دختر صاحب ذوق خلیل است، یعنی خانم سپیده سامانی، شاعره با احساس و نامدار که خود ستاره‌ای است تا بنگ در سپیده دم ادبیات تازه ایران، و به قول نظامی: زنی کاردان است و سامان شناس. او مرا بر این کار برانگیخت، و از بخت شکر دارم و از روزگار هم، که به دعوت سپیده، اشارتی به یک موج فکری بی سامان، در سپیده دم عصر سامانی، در کرمان به میان آورده‌ام، و این مقاله، باز هم به یاد کرمان، و روزگار شیرین ایام تحصیل در دانشسرای کرمان ختم می‌شود، هر چند، مربوط به آسیای مرکزی است، و به یاد خلیل سامانی، و تا کرمان، «بیابان تا بیابان» فاصله دارد!

به یاد کوهکن بر صفحه خاطر، رقم سازم  
خلیل<sup>۱</sup>، از هر زبانی بشنوم، یک بیت شیرین را



سلطانی» بود و از ناچاری سیاسی عوض کرده و سامانی شده. گفتند: عمران نامی را می‌زدند که سنی است، یکی از او پرسید: اسمش چیست؟ گفتند: عمران! گفت: بزنید که نه تنها نام عمر را دارد، بلکه الف و نون عثمان هم در آخرش هست! او هم خلیفه‌اش کم بود که سلطان هم به دنبال می‌کشید:

هر چه باشد، ما مقاله را برای خلیل سامانی نوشته‌ایم. خواه پذیرفته آید، خواه نیاید.

۱. شعر از محمد ابراهیم خلیل افغانی است.